

کتاب

written by:

mohammad reza

mohammadi asl

گل رز

صبر رفا صبر اہل

گل رز

صبر رفا صبر اہل

مصر فہا مصر اہل

گل رز

میں ہاے ارتباطی

ایہ تلگرام

@poemwriter

اینتا گرام

@mohammadiasl.writer

۱

شُب بود و ہوا تاریک و سایہ اتاق بہ سفتہ دیدہ ہے
 سُہ اما بدن نیمہ برہنہ سنان بہ خوبے در چُشمان
 سُیوا نقس ہے بست و ارام دستس را بر روے
 ستون فقراتس ہے کُئید و پس مہرہ بہ مہرہ بر
 روے کمرش بوسہ ہے کُشت گویے کہ یک مزرعہ دار
 دانہ ہا را یکے یکے در مزرعہ خوشس ہے کُشت با این
 تفاوت کہ سُیوا دانہ ہاے مصبت عشق ہدافت
 و علاقہ را در دل سنان ہے کُشت سُیفہ ہم بودن

گل رز

مصر فہا مصر اہل

کر سادہ اے نیست، درست دو سال قبل وقتے
 شیوا در پارک با ان مانتوی سیاه با خال سفید بہ
 ہمراہ کلاھے قہوہ اے مغول قدم زدن بود بیستر
 ، اینگونہ بہ نظر می رسید کہ برگ ہا او را ہدایت می
 کنند و خود هیچ اختیارے ندارد خودش کہ اینگونہ فکر می
 کرد زیرا نسبت زندگی مستقلے داشت در یک اپارتمان
 ۵۵ مترے در صوم کہ در ان کہے نبود زندگی می کرد
 زندگی اش را با رمان و شعر پر می کرد شعر می گفت
 و رمان می نوشت ان ضبط ہوت کوچیکش را
 ہرگز نمی توانم از یاد ببرم کہ ہمیشہ در جیب

مصدرها مصدر اهل

گل رز

داست و قمت از موهای طلایه اش تقریباً همیشه
 نمایان بود همچنین قسمت های از گردنش بندھے
 کفش را نه بست آنها را به برید تا باعث
 افتادنش نشوند به گفت وقت صرف کردن برای
 بند کفش چیز بیهوده ای است همان روزها بود که با
 سان اشناسان پسر هنر بود دوست
 داست در سینما کار کند اما فعلاً فقط تئاتر بازی می
 کرد با آن قد و هیكل نقش های مثبت به او نه
 امر نه

مصدرها مصدر اهل

گل رز

از روزی که شیوا را دیده بود نمی توانست چشم از او
بردارد و همیشه وهمه جا او را ره می کرد چه زمانی که
می نوشت چه زمانی که آرام زمزمه می کرد و حتی وقتی
که می خواست کلید در خانه اش بنزد و وارد شود
سان عاشق شده بود چیزی جز عشق شیوا نمی آید
در واقع چیزی نبود که بفواهد ببیند شیوا بود و سان
و عشق فعلا یکطرفه و آرام و قرار نداشت هر شب
خوابش را می دید

او در عالم حقیقت جرات سلام کردن را هم

نداشت

مصرفہ مصدق اہل

گل رز

روز ہیکے پس از دیگرے سپرے میسند و او بیستر

عشق میسند

صبح روز بعد کہ طبق معمول برای دیدن شیوا بہ

پارک رفت

شیوا را در جہے همیگلے اش نہید ابتدا ناراحت شد

سپس نگران ...

اے این نگرانے زیاد طول نکسید ہدایے آرام دم

گوشتس زمزمہ کرد: دنبال من میگردے؟

مصدرها مصدر اهل

گل رز

(پیرزنه که در پارک دستفروشی میکرد و سلاخی با شیوا
داشت به او گفته بود که پسر چه چشمت ازش بر

نمیدارد)

که سراسیمه شد سریع رویش را برگرداند و شیوا
بود که متوجه رفتار سان شده بود

سان هل شد حلقه ۷ شل گردنش را که باز کرد
هورش قرمز شده بود اما این شاید تنها فرصت او
بود

مصرفہ مصرع اہل

گل رز

هم چیز را برایش تعریف کرد شیوا بعد از شنیدن

جرمان چیزے نگفت عینک دودے اُس را بر چشم

گذشت عیاش را باز کرد و بہ راه افتاد

او تمام راه خانہ را پیادہ رفت در حالے کہ صرفہاے

سان در گوشش زمزمہ میکرد و این سوال را مدام

از خود میپرسید: آیا واقعا عاشق من شدہ بعد ہم

تبسم روی لبانش نقش میبست

خانہ اُس تا پارک راہ زیادے نبود اما طول کشید تا بہ

خانہ برسہ سراسیمہ وارد اتاق خوابش شد و

گل رز

مصدرفنا مصدے اهل

مانتو اش را در آورد . عشا و عینک را روی میز گذار

تخت گذاشت و به اراج روی تخت دراز کشید

نمیدانست چه احساسی باید داشت به شرف خوشحال از

اینکه بزودی زندگی مشترک را شروع خواهد کرد یا اینکه

غمگین از اینکه شخص دیگری را در نقصان بدنش

شریک کند.

ان شب را با همین فکرها سپری کرد

گل رز

مصدرفنا مصدع اهل

صبح روز بعد روی میز زنگ زده پارک جاه همیگه

اوش نشسته بود اما این بار نه خبری از ضبط صوت

بود و نه شعر تازه آمده بود و داشت از هوا اول

صبح ندرت میبرد که اتفاقاً ندرتس را چند برابر کرد آن

هم شنیدن صدای ساسان بوی گل مصدع در همان

نزدیکی در دستان ساسان پیچیده بود که انرا به شیوا

همه داد

دستانش برای اولین بار برای چند لحظه به دستان

شیوا برضورد کرد شیوا ذره ای فعالیت کشید و

دستانش را دزدید گل را به صورتش نزدیک کرد انرا

مصررفا مصرے اهل

گل رز

روے گونه هیش کُشید بو کرد بعد هم لبغذے زد و

گفت : تا به حال کسے کسے بهم گل ندراده بود

منون ولے ...

سکوت میکنده...

لطفای بعد سکوتش را میکنده و ارام با هدایے که از ته

دل نبود میگوید: اما تو که بهتر میدونی ما نمیتونیم با

هم باشیم من حتی نمیتونم هورتتو ببینم

سان با هدایے معصوم : دیرن که هم چیز نیست

میتونی هدامو بشنوی لسم کنه

مصر فہا مصر اہل

گل رز

تبسم بر لبان سُیوا نشست انا نگرانے اُس بر طرف
نُثرہ بود

سان هر روز برایش گل مے اورد تا نظرس را
جلب کند و همینطور هم نُثرہ ...

هر روز عصر با هم قدم میزنند و بعد از قدم زدن
هے روزانه سان دست سُیوا را میگرفت و تا
دم در خانه اُس مے رساند علاقه آنها به یکدیگر هر روز
بیستر و بیستر میسر

سُیوا هر شب با بوی گل هے سان با سان به
خواب میرفت و سان با زمزمه هے سُیوا، سُیوا

مصدرها مصدر اهل

گل رز

عادت داشت رویه‌اد هه مهم زندگی اش را در

نوار مخصوص ضبط کند

روز بعد دکمه ضبط هوش را فشار داد و اینگونه شروع

کرد :

فکر میکنم امروز خوش بخت ترین دختر دنیا هستم

امروز صبح طبق معمول ساسن با گلی قرمز به استقبال

امد با هم نشستیم و برایش شعر گفتم خنده هایش را

شنیدم انهایی که مرا بیشتر از او خوشحال میکنند بعد

دستانم را محکم فشرده بود احساس عجیبی هر بار که

دستانم را میفشارد به من دست می‌دهد احساسی زیبا ،

مصدرها مصدر اهل

گل رز

احساس امنیت میکنم تا اینکه به خانه نزدیک شریم

سان ارام دستهایم را رها کرد و خدا حفظی کرد او

من دوست نداشتم که از پیستم برود

او کاری از دستم ساخته نبود در واقع اینگونه فکر

میکردم زیاد دور نشده بود که هدایس زدم

- سانم؟

- جان دل؟ او پاسخ داد

تو جان به نزدیکم آمد و گفت چیده عزیزم؟؟

مصدقہ مصدقہ اہل

گل رز

منکہ ہورٹس را نمیتوانم ببینم اما او را خوب احساس
میکردم با دستم ہورٹس را لمس کردم مثل
ہمیشہ نرم بود ، ہیچوقت ریش نمیگذاشت
پس دستش را پشت گردنم حلقہ کردم و بہ
سمت خود کشیدم طوری کہ تپش قلبش را
میتوانستم احساس کنم گردنش را بوسیدم و آرام در
گوشش گفتم دوست دارم

از او خواستم تا مرا بہ تفت خوابم ببرد او ہم قبول
کرد دست های تنومندش را زیر گردن و پاهایم
قرار داد و بہ تفت خوابم برد ازش خواستم کہ شب

مصدرها مصدر اهل

گل رز

را کنارم هیچ کنه ان قبول نکرد پس به بوسه ای
قدامت کردم بوسه پیراهنش تمام اتاق را گرفته بود

این آخرین جمله ای بود که ضبط هوشش بخاطر دارد
پس انرا بست و بوسه اس بران زد انگار که
سان را میبوسید ضبط هوش را بغل کرد و به
خواب رفت.

شوا دیگر به جز سان به هیچ فکر نمیکرد و مهر
سان در تمام وجودش رفته کرده بود

مصدقہ مصدق اہل

گل رز

صبح روز بعد سان بہ غیر از گل یک جعبہ شیرین
 ہم گرفتہ بود و بیصبرانہ منتظر شیوا نشستہ بود تا اینکه
 شیوا از راہ رسید بعد از احوال پرسے سان
 فرست صرف زدن برای شیوا نگذاشت و ہیچان
 زدہ گفت:

-مژدہ بدہ یہ خبر خوب دارم!

-چہ خبر عزیزم؟! چہ شدہ؟!

- اول مزدگونے

- خیلے خوب شام مہمون من ہلا بلو

مصدرها مصدر اهل

گل رز

- کار پیدا کردم ... تازه هم برگشتم به قرارداد دوساله
اضافه کردم ..

- جدی؟!؟

- اره.. خیلی زود میتونیم زندگي تازه مان رو شروع

کنیم

- با ارئه که بابم برام گذاشته بود هم میتونستیم

شروع کنیم

- سانس اضمحایش در هم میرود مگه نلغتم باید رو پا

خودم بایستم و کار کنم اون ارش هم سهم توئه

مصدرها مصدر اهل

گل رز

سُیوا که نمیدانست چه بگونه سان را بغل کرد و
فقط گریه میکرد سان هورتش را نوازش میکرد و
اشکهایش را پاک میکرد

سُب همان روز سُیوا برای اولین بار در اغوش
سان به خواب رفت انسب سُیوا سرش را
برای یک لحظه هم از اغوش سان دور نکرد.
سان هم با موهایش بازی میکرد

یک ماه بعد عقه کردند تقریباً یک سال از
اشنایشان میگذشت

گل رز

مصرفہ مصدع اہل

سان خانہ اے بزرگتر اجارہ کردہ بود پر از گلہ ان
 ھے با گل ھے قرمز کہ الہام بفس عشق شیوا
 بودند شیوا ہر روز صبح و قبل از ہر کارے گل ھ را
 اب میداد و بوے دلپذیرش باعث نشطی میہ
 ھدای کلید سان کہ در قفل در میفرستہ قنلترین
 ھدای بہ گوشت شیوا بود
 سان کارش خیل خوب بود ہمراہ با حقوق بالای
 کہ داشت بہ نسبت یک تازہ کار چہ ھے ترقی را
 بہ سرعت پیرے میکرد

مصدقہ مصدق اہل

گل رز

او کم کم مانند سنا گرے بے تجربہ در دریائے پول غرق
میں، حقیقت کرے اس گاہے وقتہ ہا تا ہست و
نہ ادا نہ پیدا میگرد

اخلاقش از این رو بہ ان رو شدہ بود پر خاشاک شدہ
بود و اعتنا بے شویا نمیگرد

نگرانے ہے شویا کم کم بہ حقیقت میبوست و او
فقط بہ ایندہ امیدوار بود دیگر خبرے از گل نبود روز
ہے اول ناراحت شد، بعدش ہم گوشہ گیر ...
گاہے وقتہ ہا سان انقدر برای شام دیر میگرد کہ
شویا مجبور میں تنہا بے شام بفور

مصدقہ مصدق اہل

گل رز

قرار ھے کرے دیر وقت بہ چند روزہ کُئیدہ سُ و

عطر ھے زنانه تمام لباساِش را پر میگرد

کہ مبر سُوا دیگر لبریز سُده بود صبح روز بعد

لباساِش را جمع کرد و عازم سُ

بعد از اینکه تصمیم بہ رفتنِش قطعے سُ خانہ دوران

مصدقے اش را برای فروش گذاشت ، پاسپورت و

مدارکِش را از ان کیف قہوہ ای چرمی کہ یادگار

پدرش بود در آورد ، تلفن بلط گرفت و بہ سمت

فرودگاہ رفت او مے خواست علاج چُشمپاِش را از

سر بلگرد چند سال قبل دکترے در المان برایش

مصرفہ مصدق اہل

گل رز

معرفی کردہ بودند کہ ان اتفاق افتاد و از رفتن
منصرف شد ضبط هوش در آورد و اینگونه شروع
کرد:

ضیل دلم گرفته است دلم میفاده نفسایم قطع شود
دیگر تحمل اینهمه غم و اندوه را ندارم کسی که هر روز
برایش شعر میگفتم حال مرا دوست ندارد اما من
نمیتوانم عشقش را از سر بیرون کنم نه تا زمانی که
هدایش در گوشتم اواز میخواند پس میروم تا فراموش
کنم یا فراموش بشوم...

مصدرها مصدر اهل

گل رز

افزون ندا برای پرواز به هدا در آمده بود شویا هم به

سمت هواپیما رفت و به ان نوار که برای

سان رو میز گذاشته بود فکر میکرد ،

ایکس انرا ضبط نمیکردم ، با خود زمزمه میکرد

سان نوار را شنیده بود ، غمگین و ناراض است به

سمت بالکن رفت گلهای پژمرده هم به را پر کرده

بودند شویا خیلی وقت است به گل ها اب

نمیده

سان به گوشه بالکن تکیه داده بود و ضبط صوت

شویا و نوار که انرا هزار بار گوش داده بود

مصدرها مصدر اهل

گل رز

هوا که ملا تاریک شده بود سان هم نای حرکت را
نداشت همانجا خابش برد.

سردی هوا سان را نیم شب از خواب بیدار
میکند آرام از جای خود پا می‌دود به هال می‌رود در
بالکن را هم پشت سرش می‌بندد

بنظر پیمان می‌آید گوشتی اش را از جیب در می‌آورد
چند بار به او زنگ زدند اهی می‌کند و گوشتی اش را
خاموش می‌کند

به سمت یفچال می‌رود دست خود را روی عکس دو
نفره شن که خود روی در یفچال چسبانده بود خیره

مصدرها مصدر اهل

گل رز

می‌شود دستش را روی آن می‌کشد چشمتان بغض کرده

اگر به وضوح قابل مشاهده اند عکس را بر می‌دارد

گوشه اشپزخانه سردر گریبان و حق حق کنان

می‌بیند ولی برای این کارها ضایع دیر شده شیوا دیگر

نیست .

مصر فہا مصر اہل

گل رز

برائے شویا زندگی تازہ اے رگم ضرورہ بود با اینکہ فکر

سان از خیالش خارج نمیشد و برائے زندگی

جدیدش بدون سان برنامه ریزی میکرد وقتی بہ

المان رسید مورد استقبال دوست قریب اُس قرار

گرفت

لیلا دوست ہمیشہ شویا از دوران کودکی با شویا

دوست بود و چند سال میبود کہ بہ المان مهاجرت

کرده بود

لیلا - کے قرار بود ہم بگے نامرد ???

شویا - نمیفواستم مناصحت بستم...

گل رز

صبر و وفا صبر و اهل

لیلا ، سِیوا را به خانه خود میبرد

صبرِ وفا صبرِ اہل

گلِ رز

خانہ لیلہ

سُیوا - کے میرِ عم دکتہ ؟

لیلہ - چلا چہ عجلہ اے دارے ؟

سُیوا - نہ ہرچہ زودتر میغام در مانو شروع کنم فردا

برِ عم ؟

لیلہ - چہ بلغم ؟؟ ہاں ...

پس با این صاحب تنہات میزارم یکم بھائی کہ

صاحب برِ عم ، منم میرِ عم زنگ بزعم برا فردا نوبت

بلِ عم

گل رز

مصر فہما مصر اہل

طلب دکترا

سُیوا بزودے بینایے کلمتوں را بدست خواہد آورد
این دقیقہ همان کلماتے بود کہ دکترا بہ لایلا گفت.

مصدرها مصدر اهل

گل رز

دکتر تعدادی از عایش اولیه برای عمل انجام می‌دهد در

این میان ساسان در به در به دنبال نشانی از شیوا

میگشت اما به هیچ نتیجه ای نمیرسد

یک هفته بعد شیوا در مطب دکتر نشسته بود و دکتر

به جوابهای از عایش نگاه میکرد که یکی از موارد

توجهش را جلب کرد عینکس را برداشت و دوباره

نگاهی کرد اما چیزی تغییر نکرد ،

شیوا حامله بود ...

بعد از آنکه دکتر این موضوع را با شیوا در میان

گذاشت شیوا صفت فوئصال شد از اینکه حداقل

گل رز

مصدرفنا مصدع اهل

خاطره ای از سان خواهر داشت او سان را
 بغضیده بود و تمام کراهی‌ش را بهتر است بگویم
 فراموش کرده بود زیرا مثل به دارش کمالا
 کراهی سان را از ذهنش پاک کرده بود لیل که
 هم موضوع امیدانت می داشت تا او را قانع
 کند به را سقط کند او گوش شیوا به این حرف ه
 به هکار نبود

شیوا ماه سومش بود . دکتر به او اطمینان داده بود که
 درمانش هیچ ارتباطی با حاملگی اش ندارد .

پس شیوا با تردید دورہ درعائنش را شروع میکند ہ
 عمل طے دو ماہ ، شیوا فقط نور را تفسیص میداد و
 ہمیں برائے خوشحالی دکنتر کفے بود

بینایے شیوا روز بہ روز بہبود میافت و ہمزمان
 سان شکستہ تر و پریشان تر شدہ بود دیگر سر
 ہفتہ نمیرفت صوبہ کہے را نہ داشت ، شعر ہا
 شیوا را از بس گوش دادہ بود از بر میخواند
 ، ریشش بسیار بلند شدہ بود لباسهایش زولیدہ و
 کثیف و ہر روز بیحال تر می شد .

گل رز

مصدرها مصدر اهل

چهار ماه بعد شویا مادر میبُود ، پسرش خوش برو رو
و بسیار شبیه ساسن وقتیکه بچه را به نزد شویا آوردند به
اغوشش فُرد درست همانند اولین اغوش ساسن
و به عکس یادگار که از ساسن همیشه در جیب
خود داشت حتی آن موقع که نمیتوانست ببیند

شویا پسرش را با عشق و محبت بزرگ میکرد و
تمام زندگیش ایش شده بود و دیگر جای برای فکر کردن
به پدرش نبود

مصرفہ مصدق اہل

گل رز

لیلا کہ در اتاق نشین با دکتر درمورد درمان شیوا
صرف میزد شیوا از اتاق همراه بچہ اش کنارتش می
ایہ

شیوا - امیر چطورہ؟؟

لیلا - جان؟؟

شیوا - اسم بچہ رو میگویم امیر چطورہ؟؟

دکتر - بہ نظرم عالیہ ہر بار کہ صد اش مینے امیر
تازہ ای بہ زندگے ات مینفرد

لیلا - بنظر من ہم اسم قنلیہ

مصرفہ مصدق اہل

گل رز

تنہا سہان کم نبود؛ کمرش را ہم از دست داد
 شبہ دیوانہ ہا در گوشہ ہا مینشت و گل ہا را
 تماٹ میکرد و فطراتش را زندہ میکرد ،

گاہی وقتہا فراموش میکرد تنہاست و شیوا را بلند
 ہدا میکرد و نگرانش میشت از اینکہ جواب نمیدہد
 بعد ہم خستہ میشت و گرہ میکرد گاہی وقتہا وضع بدتر
 میشت و بہ سر و کللہ خود ہم میزد این وضع دیگر برای
 ہمسایہ ہا قابل تحمل نبود

سان سرانجام بہ بیمارستان روانہ منتقل میسود خانہ
 دوبارہ متروکہ میسود .

گل رز

مصرعہ مصرع اہل

سان بہ تفت بستہ میسود تا بہ خود ایسے نرسند
 او ہوا زدن ہے سِوا همچنان اداہ داشت ...

نگاہ ہے دکتر کم کم تغیر میکنہ او بہ سِوا دل بافتہ
 سِوا او جواب رد میدہہ حال سِوا بیمہ اے دارد کہ
 باید از او مراقبت کنہ او لیلہ نظرے متفاوت دارد

لیلا - بیمہ کہ فقط مادر نیمِضواد پیر ہم میضواد اون
 هنوز بیمہ است چیزے نیمِرونہ دکتر ہم قبول کردہ
 کہ بیمہ تو بزرگ کنہ و کنارتون باشہ پس دردت بیمہ

؟

مصدقہ صمدی اہل

گل رز

سُیوا - نمیدونم لیلہ ازیتعم نکن

لیلہ - نکنہ هنوز بہ سان فکر میکنی؟

سُیوا - این چه حرفیه ، من اونو خیلی وقته از زندگیم

بیرون کردم .

بعضی از گلہای سان کہ خشک شدہ بودند را در

دفترچہ اش نگہ داشتہ بود و ہرشب با مرور

شعرہایش کہ برای سان سرودہ بود انها را تماشا

مصرفہ مصدق اہل

گل رز

میکرد و بیاد می آورد اولین بوسه را اولین اغوش را
اولین گل را ...

با یاد ساسان به خواب میرفت و با فکر امید از
خواب برمیخاست . امید روز به روز قشنگتر میشد و
عشق مادر به پسرش غیر قابل توصیف بود .
محببت های دکتر هم که امان نمیداد اما اصرار نمیکرد
و هر بار که شویا از او میخواست که بیشتر به این
موضوع فکر کند او قبول میکرد او نیز همچون شویا

مصدقہ مصدقہ اہل

گل رز

شیفۃ پسرک شدہ بود و امید ہم در بغلش آرام

میکرفت شیوا ہم از این موضوع خشنود بود

سان در بیمارستان روانہ بسیار لاغر شدہ بود چرا کہ

بزور غذایش را میفورد و تمام وقت بہ تخت بستہ

شدہ بود جائے کبودے کمر بندے کہ او را با ان بستہ

بودند روی دستہا و پاهایش نمایان بود کم حرف

شدہ بود بہتر است بگویم جز یک کلمہ چیزے بر

زبان نہ آورد ان ہم شیوا

رابطہ عاطفہ دکتر فرہاد و شیوا بسیار خوب بود ان

شیوا هنوز ہم او را اقامے دکتر ہما میزد چرا عشق

گل رز

مصرفه حضرت اهل

سان هنوز هم در دلتس جا داشت هر چند ضیله

کمرنگ.

۲

سُیوا در مدتے کہ المان بود با وکیلے هماہنگ کردہ بود
کہ طلاق غیبے بگیرد و با عہدے روانے سُدن ساسن
این کار اسنتر سُ و بعد از اینکہ سُیوا مطلع سُ
تصمیم بہ برگشتن گرفت...

با برگشتن سُیوا بہ ایران فصل جدیدے در زندگے
اُس باز سُردہ بود کتاب سُعرُس کہ المان

گل رز

مہرِ وفا مہرِ اہل

منتشر شدہ بود را حال تصمیم داشت در
 ایران منتشر کنند اما مہتر از ہمہ فکر سان و
 حال و احوالِش بعد از آنکہ امیر را نزد دختر خانہ
 سپید سپرد بہ سمت خانہ خود رفت ہنگامی کہ
 داخل حائین نشستہ بود صرف ہای سان را
 بہ یاد می آورد کہ نازش میکرد و عزیزم ہدایتش
 میکرد ہدایت بوق رانندہ، و شیوا بہ خودش می
 آید

رانندہ - جالتون خوبہ خانم؟

مصر فہا مصر اہل

گل رز

سُیوا - خوبم

رانندہ - کہ روم خیابونہ ؟

سُیوا - سر خیابون بعد پیدارہ میسم کنار

کتابخونہ

رانندہ - بفراہید رسیدیم

سُیوا پیدارہ میسود و ب تردید بہ سمت خانہ

حرکت میکنہ نزدیک ساختمان کہ میسود پنجرہ

ھے اپارتمان خانہ اس باز ہستہ کی ملک ول

از پلہ ھا بالا میرود

مصر فہا مصر اہل

گل رز

در ایارتھان باز بود ارام وارد می شود تمام گل ھ

پڑمردہ شدہ بودند و چند شیشہ شکستہ تمام

زمین را پر کردہ بود شیشوا بہت زدہ فقط نگاہ

میکرد

ہم جا پر از گرد و غبار شدہ بود وارد اتاق

خواب کہ شہ قلم ھے خون خشک شدہ روے

زمین نمایان بود و شیشہ ے شکستہ خونے گوشہ ے

اتاق یکے از تکہ ھا برداشت و خود را در ان

نگاہ میکرد

ارمان - خون سانس

ٹیوا جینغ مینہ

ارمان - منع ارمان ہمار سانس نیفاستم

بتر سونمتون بپٹید فک نیلکرم اینکا کسے ہاٹ

از بیمارستان اودم براے سانس لباس ببرم

ٹیوا پریشان حال - بیمارستان؟ سانس

چیزس شہ؟

ارمان - حالا بریم تو راہ براتون توضیع میدم

گل رز

مصدقہ مصدق اہل

داخل مائین در راه بیمارستان

سُیوا - در ایستگاه باز بود وقتِ او مدرم ...

ارمان - دیروز کہ او مدره بودم اینجا برائش لباس

ببرم از بیمارستان زنگ زدن زود برگشتم حتی

وقت نکردم برائش لباس ببرم در رو هم

فراموش کردم ببندم

سُیوا - از کج بیمارستانہ ؟

ارمان - یہ چند ماہی میسہ ..

گل رز

مصدرفنا مصرع اهل

شِیوا - چِہٹے ؟

ارمان - فک کنم شِما از کل مابرا بیضبرین

شِیوا - کہ دوم مابرا کس چیزے بہم نگفت

ارمان - از وقتے کہ شِما تنہا شِ گداستین

سان دیگہ سرکہ زرفت البتہ از خونہ ہم

بیرون زرفت ہر وقت ہم صوبلہ شِ سر

میرفت میزد گلہرون و پنجرہ ہا را میگونہ این

اواخر دیگہ جالش خیلہ بہ شدہ بود و اسم شِما رو

مصرفہ مصدق اہل

گل رز

فریاد میزد بغا طر همین ہمسایہ ها شکایت کردند

مجبور شدم تو بیمارستان روانہ بسترش کنیم

شوا - ارام میسرہ پس چرا کس چیز بہم

نگفت؟

ارمان - اتفاق بعد از بستر کردنش خودم چند

بار سعی کردم با ہاتون تماس بگیرم اما ہر بار

دوستون جواب میدادن میگفت از اینجا رفتہ

و از شما خبر نہ ارہ

مصدقہ مصدقہ اہل

گل رز

از اٹھاتون ہم کہ پرسیدم گفتن از شما

خبر نداشتن

سُیوا - ارہ بیخبر رفتم

گوئی سُیوا زنگ میفورد

سُیوا - سلام سیدہ جان خوبے؟

سیدہ - سلام سُیوا خوبم تو خوبے؟

سُیوا - ممنون سیدہ خوبم چیزے سُده؟

مصر فہا مصر اہل

گل رز

سمہ - امیر بیت دقہ ست کہ بیتاے میکنہ

ہر کارے میکنم باز ہم گرہ میکنہ

سُیوا - باش او مدرم، خد افظا

سمہ - خد افظا

سُیوا - بیز صحت منو ہمینا پیدہ کنین باہ

برگردم

ارمان - کجا میرین؟

سُیوا - خونہ دختر خالہ ام مزاحمتون نمیسم

ارمان - سیدہ خانم؟

سُیوا - ارہ سُما از کجا میسنسون؟

ارمان - گفتیم کہ بہ اشناہتون سر زدم دنبال

نئون سُما

سُیوا - منون ہمینجا ست

ارمان - شک کردم کوچہ بعدیہ بفراہین

سُیوا - منون ، زحمت دادم

ارمان - وظیفہ ست

مهر رفا مهر اهل

گل رز

شِوا در میند

مهرای گره تمام کوچه را پر کرده بود

سیمه در حاله که امیر را بغلش گرفته بود در را باز

میلند

شِوا امیر را از بغلش میگيرد و به اغوش خود

ميفشارد امیر هم آرام میگيرد

شِوا گوشه حياط کنار باغچه روی قالیچه قدیم

مینشیند در حاله که به گل های رز خیره شده بود

به سان فکر میکرد

صبرِ وفا صبرِ اہل

گلِ رز

سید ہم با سینے چائے کنارش مینسند

سید - باھٹون حرف زدے ؟

ٹیوا جواب نمیدہد

سید دوبارہ میپرہ

باز ہم جواب نمیدہد معلوم بہ ٹنہ اس میزنہ

ٹیوا - ہا !!!!!

سید - میگم باھٹون حرف زدے ؟

ٹیوا - بکبا ؟؟؟؟

سمیه - و ایاں ملک نرفتہ بودی انتہا را

بہاؤن در مورد کتابت صرف بنویس؟

سُورَا - نہ بستہ بود

میں نے با تعجب پوچھا : پس انہم سے کیا کہی

سورے؟

سُيُوا - رَفْتَهُ بوردَمْ خُونَمُون ...

سید - کدوم خونہ؟

سُيوا - خُونه منو و ساسان

صبر رفا صبر اهل

گل رز

سمیه چیز نمیلوید

سُیوا - چرا چیز نگفتی؟؟

سمیه - در مورد؟

سُیوا - سان

سمیه - نمیفواستم ناراحت کنم، ارزش

نداشت

سُیوا - اون شاید دیگه شوهرم نباشه اما پدر

امیره

گل رز

مصرفہ مصدق اہل

سیمہ - خود تم نمیدونہ بیم دارہ

ٹیوا - افرش کہ میفہمہ

سیمہ از کنار ٹیوا میرود

ٹیوا شمارہ ارمان را میگردد تا حال و احوال

سان را پیرہ :

امان - جالس خوبہ فقط گفتن چند روزہ اذیت

میلنہ رافہ نمیمہ غذا بخورہ

مصدرها مصدر اهل

گل رز

نمیدونم فکر درستیه یا نه ولی فکر کنم با دیدن
تو جالش بهتر بشه ،

تو - چیزه نیگوبه ، تلفن قطع میشد

گل رز که از باغچه کنده بود به قطعات ریز
روی کاشی نزدیک باغچه پخش شده بود به همراه
هق هق های ارام و بیصدا و فقط اشک بود که
از چشمانش سرازیر میشد .

گل رز

مصر فہا مصر اہل

اینبار تنہا تر بید روز ھے خوئش و عاشقانہ و
 حال کہ همکارش در حال جان دادن است و
 او پیر شرنش را بہ چٹم مبینہ و خطایش را
 بغضیدہ ،

ھیکس نہانت چرا رفت ، ھیکس
 نہانت چرا ان زندگے رویے کہ خود بہ چٹم
 میدید نہ و شنید نہ را رہ کرد و تید ھیوقت
 کے نفہمہ

مصدقہ مصدقہ اہل

گل رز

تکہ ہے ریز گل را جمع میکند ، انگلیش را با
 پست دست پاک میکند و بہ دست صوفی
 کوچک صیاط میرود ، ابے بہ دست و ہورٹس
 میند و بہ گل ہے زرد خنک شدہ در صوفی
 خیرہ میوڈ شیوا لباس هایس را دوبارہ پوشیدہ
 ، سیمہ در همان نزدیک در حالے کہ امید در بغلش
 است میرسد : کجا میرے ؟ تازہ اومدے !
 شیوا- میرم سان رو بینم شنیدم حالش
 خیلے بدہ

مصرفہ مصدق اہل

گل رز

سمہ چیزے نیلگوہ و با قیافہ اے ناراضی بہ داخل

باز میگردد

شِوا از در صیاط بیرون میروند و در را محکم

پشت سرش میبندند ادرس را کہ از ارمان

گرفته بود تا کہ میگیرد و بہ سمت بیمارستان

میروند

لفظ دیدار

شُیوا سرا سیم وارد اتاق سان می شود پزندک و
 پرستارانی که معی در تدریق ارام بغض به او
 ناکام بودند ... همگی از این دیدار تعجب میکنند
 سان ارام میگیرد و چشهایش را به شُیوا
 میوزد بعد از تدریق ارام بغض، ارام میگیرد
 شُیوا به کنار تفتش می آید و دستهایش را در

گل رز

مصر فہا مصر اہل

لابلاے موہے سَن گم مکنہ انگار او را تازہ
سُناختہ و جز خاطرہ خواب از او چیز دیگرے بید
نہ ارد طولے نمیکُہ کہ سَن بہ خواب ے رود و
ارام چُمنہائیں را میند .

مصدقہ مصدق اہل

گل رز

نیمہ فنکے از پنجرہ میوزد شیوا کنار تخت
 سان خوابش برده و چہمہای سان نیم باز
 ... شیوا را دید میزنہ و از چہمانش اشک
 سرازیر میسود و بہ کمرہایش را یک بہ یک
 جلو چہمانش حاضر میبیند ، شیوا بیدار میسود
 سان بہ طرف پنجرہ میگردد اشکهایش را
 نبیند

شیوا کہ متوجہ شدہ بود دستش را روئے گونه
 هایش میگذارد و اشکهایش را پاک میکند

گل رز

صبرِ وفا صبرِ اہل

سان ہے انکہ چیزے بلوئے دستس را میگردد و

میبوسہ

سُیوا - چھوڑے؟

سان - الان عالی ام

سُیوا - جہے؟

سان - ارہ

مصدقہ مصدقہ اہل

گل رز

تلفن سُوا زنگ مینہ ہوا گرہ امید از

پُست تلفن میرہ

سُوا-چہرہ؟

مید-ہمیں ہے تپے مکنہ سکت نمیں تو کے

مید؟

سُوا-نیم ساعت دیکھ اونجام

میدے برے؟ سان ارام میسرہ

مصدقہ مصدقہ اہل

گل رز

سُیوا - ارہ کر دارم ، ارمان بیرون منظرہ کرے

دارے بس بلو

سان - بائے... مواظب خودت بائے

سُیوا - تو ہم ہمینطور

سُیوا از اتاق خارج می‌شود

ارمان از جایش بلند می‌شود ، حالش چطورہ ؟

سُیوا - خوبہ دکتر گفت باید استراحت کنہ

گل رز

مصرفات حضرت اهل

سُیوا به سمت در می‌رود ...

ارمان دوان دوان به دنبالش می‌رود سُیوا

خانم... سُیوا خانم

سُیوا هراسان رویش را بر میگرددانه - چیزه

سُره؟

ارمان نفس زنان - خواستم تکر کنم ممنون که

اومدین

گل رز

مصرفہ مصدق اہل

برائے این نیومہ بودم کہ ازم تکر کنین فقط

همین جمله را میگوید و بہ سمت خانہ میہ

میروند .

۴

سَیوا، امیر را بغل کرده در کنار باغچه حیاط قدم میزد
 با زمزمه ای خلاصہ شدہ از زندگے اش کہ خودش براے
 خودش تعریف میکرد و کسے جز او نبود تا شنونده
 ان باشد، سمیہ از دور شہد قدم زندنش بود و در
 گوشہ حیاط نشسته سب پوست میکند و دے میکند
 کہ بہ سان برنگردد،

گل رز صدفها صدف اهل

فکر برگشت در ذهن شیوا وجود نداشت و سان
برایش مانند برگ دفتر بود که ورق خورده و دیگر
باز نخواهد گشت

دکتر فرهاد چند بار به خانه سمیه زنگ زده بود ، بعد از
آنکه مابرا را فهمیده بود مدام در گوش شیوا میخواند
که به او برگردد

ارمان از طرف دیگر به او و خاست حال سان را یاد
اور می کرد و از او میخواست که دوباره برای
دینش بیاید

اما شیوا گوشش به هیچ یک از آنها بهر هکر نبود....

صبرِ وفا صبرِ اہل

گلِ رز

میفوام برگردم سُیوا ارام بہ سیمہ میگوید ...

سیمہ با تعجب ہمراہ با نگرانے بہ سان؟؟؟

نہ ... بہ المان ... امید اونجا ایندہ بہترے دارہ

توام همینطور با دکتہ فرہد ... و تبسمہ میکنہ ...

خوشحالی دارے از دستم راحت میسے سُیوا میسہ؟

این چہ صرفہ تو مینے؟

من تنها چیزے کہ میفوام خوشبختے توئے

فقط موندم سانو چکار کنم؟

مصدقہ مصدقہ اہل

گل رز

- قرارہ چکارش کنے ؟

- دلہم براش میوزہ ...

- خب نوزہ ، دارہ تاوان کراے خود شو پس میرہ

- سخت میٹہ گفت چے تاوانہ چے نیست اون

پشیمونہ...

- توبہ گرگ مرگہ ...

- نگو... یہ زمانے دوستس داشتہم

- یہ زمانے ارہ... ولے دلیل نمیتہ تا اخر تاوان یہ

استبہہ اصمقنہ رو بریم

گل رز

مهر وفا مهر اهل

- درسته اما با این همه حال قبل از اینکه عوفی بشه

عشقش بودم کله خاطره باهوش داشتم

- با این صرفت چیزه از کوره ای که با تو کرد کم

نمیست

- تو عشق ندرت این چیزها رو نمیفهمی

- من تاوان عشق تو رو دیدم تصمیم گرفتم عشق

نم

- همه که مثل هم نیستن

مصرفہ مصرع اہل

گل رز

- این یکے کہ بہترینتون بود اینجورے تموم بے وائے

بہ حال عشق ھائے معمولے

- تو بلہ نیستے یبار جواب نہ دے و بگے حق با توئے

میفنرد ...

تلفن زنگ میفورد...

خودم جواب میدم سیمہ با اضطراب میگوید ...

- با بے منکہ اینجا نستقم ...

سیمہ پائے تلفن ارام پی پیچ میکنہ

ارام میگوید: کتاب اولے دارہ بہ بن بست میفوره

مصدقہ مصدق اہل

گل رز

بہتر نیست کتاب دوم رو باز کنیم؟

ہمارے گرفتہ مردے از پشت تلفن : نہ صبر کنید

کہ ملک در گفتگو،

و بعد دوبارہ همان ہمارا : خودم بہتوں میگویم چکار کنید

و تلفن را بدون خدافظی قطع میکند

سمیہ ہم با صورتی رنگ پریدہ تلفن را میگذارد و بہ

پیش سویا و پرسش می آید

سویا با نگرانی و کنجکاوی میپرسد : کہ بود ؟

مصر رہا مصر اہل

گل رز

سہ فکرس جاے دیگرست و اہلا ہوا س بہ سوا
نیت .

سوا بار دوم بلند تر میرسد با توام میگم کے بود ؟

ہا با منے ؟

نہ با این بچہ م

جان ؟

میگم کے بود ؟

پاے تلفن ؟ ہیچے استباہ گرفتہ بود

پس پے بس میگفتہ دو ساعۃ

مصر فہا مصر اہل

گل رز

سُیوا تو از پدر مادر ہم بہ ترے میگفت استباجے بود

گیر نہہ دیگہ... ۵۱...

بائے چرا ترش میکنے؟

نکردم

سمیہ از کنارتن پا میخود و بہ سمت اتاق خودش

میرود

گوشتش را بر میدارد و بہ شمارہ ن شمسے زنگ میزد

شنیدے چه شہہ؟ سیمیہ با نگرانے میپرسہ

صبرِ وفا صبرِ اہل

گلِ رز

ارہ ان تو نگرانِ نباشِ خودم ہوا سہ بہ ہم چے
ہست ،

امیدوارم اینطور باشہ ۵ تو میگے

امشب میتونے بیایے بینمت ؟

نمیدونم ، خاستم بیدم خبرت میکنم

باشہ ...

تلفن قلم میسود سیمہ هنوز تلفن را در دست

گرفته ...

گل رز

مصرفہ مصدق اہل

صبح روز بعد وقت کہ صبحانہ سُیوا صبحانہ سُو تموم کرد ،

سمیہ با چمن خواب الود بہ دیوار تکیہ دادہ

برا دو روز دیکہ بلیٹ گرفتہ... سُیوا میگوہ

سمیہ با تعجب و بہت زدہ - کبہ؟؟؟

دیشب کہ بت گفتہ...

ان نلقتہ بہ این زودے میرے

مرد جوانے از پشت در اتاق سمیہ در حال گوش

دادن بہ صرفہات انہاست بنظر نمیرسد کہ بہ تازگی

انہ امرہ

مصر فہا مصر اہل

گل رز

بہ اندازہ کف ز صحت دادیم

چہ ز صحت؟ شل و کلاہ کردے جایی میخای برے؟

ارہ میخام یہ سرے بہ سان بنزعم قبل رفتن

نیم ساعت بعد وقتے شیوا از در خانہ بیرون میرود

سیمہ تلفن را بر میدارد شمارہ پیر مرد دیسب را

میگیرد،

ہدای گرفتہ اش با خض خاھے کہ داشت ہدایس

را ترسناک را کردہ بود : الو... چہ سہ ؟

رفت سانو ببینہ...

گل رز

مهر فها مهره اهل

اون مهره سوخته ست ، به اونه که تو اتا قه بگو از

زمین باز به بند از تش بیرون ، و هدا قطع شدن

تلفن ...

سمیه با هورته رنگ پریده همین حرفها را به او

میرساند او نیز هراسان لباسهایش را میپوشد و به

سرعت به سمت بیمارستان میرود ...

مصرفہ مصدق اہل

گل رز

سُیوا در راہروی اتاق ہا بیمارستان بود نزدیک اتاق

سامان دکتر و پرستار ہا زیاد جمع شدہ بودند و

ارمان کنار اتاق سیدگہ میکُشد ...

سُیوا بہ کنار اتاق میرسد، چہ شدہ؟؟؟

ارمان - تسلیم میگم ...

سُیوا ہنوز باورش نشدہ

دکتر و پرستار ہا را کنار میزنہ تمام تفت غرق

خون است رگ ہا دستش

مصر فہا مصر اہل

گل رز

انقدر خون از دست داده بود کہ دیگر حتی امید بہ
زندہ ماندنش نبود

پرستار ملافہ را روی صورتش میگرد و میوا کہ بہت
زردہ فقط نگاہ میکرد بہ مرگ پدر بیچہ اش....

ارمان بہ کنارش مہ اید و سعی میکند کہ بہ او دلدارے
بہرہد ،

اما فقط انگ است کہ از چمن میوا جارت میسر و
حق حق ہاے ارامش کہ در گوشہ اتاق ہم آوازش
سردہ بودند....

گل رز

مصرفہ مصدق اہل

سُیوا روز بعد در مراسم خایہارے شرکت میکنہ کہ بہ
 جز چند دوست صمیم و ہمسایہ ہاے قریب کے حاضر
 نبود و مراسم آرام و خلوت برگزار شد .

روز بعد سُیوا سیاہ پوش بہ النان پرواز کرد اما این
 سفرش ہمسگی نبود چرا کہ کلے ارث و میراث
 برایش باقی مانده بود کہ تکلیفشن روشن نبود .

مصدرها مصدر اهل

گل رز

اتاق تاریک

مرد پیر سیگار به دهن در کنار پنجره نشسته بود
سیگار را به بیرون هدایت میکرد فقط روشنی
سیگارش بود که در اتاق نمایان بود و غیر از آن همه
چهار تاریک بود

سیمه و ارمان دست و چشمتان به داخل اتاق
انداخته میشوند

مرد پیر - خب خب شنیدم این اواخر خوب با هم
جفت و جور شیدین اولش که رفته نبودین با هم کار

مصدقہ مصدق اہل

گل رز

کنین ، سید مکتبہ بہ ہورک ارمان مینہ توئہ
الہ نگ فک نمیکنے مکتبہ شویا تو رو خونہ این ہرزہ
پیدا کنہ ..

ارمان میفواہد صرف بزنیہ کہ دوبارہ ہدایس را قطع
میکنے : خفہ شو یک کلمہ ہم نمیفام بشنوم
کشتن اون سگ دیوانہ کار کے بود ؟

ارمان - بہ یکے از پرسٹرا پول دادم رافے سہ اینکرو
بلنے کارش درستہ خیالتون راحت باشہ قربان

صبرِ وفا صبرِ اہل

گلِ رز

سیدگوش را با عصیانیت میکشد ، افسرین بارے کہ

ضیاع از بابت تو راحت بود نزدیک بود با این

(اثرہ بہ سید) همفواب شد ...

الانم گمُو بیرون میغام باهوش خصوصے صرف بنرم...

-چشمِ آقا

ارمان از آفاق خارج می شود

پیر مرد - در رو ہم پست سرست بیند

و اما تو مثل اینکه یادست رفتہ چہ بودے و کجا بودے؟

مصدقہ مصدقہ اہل

گل رز

لباس نو تنہا کر دیم فک کر دے خودت عوٹیں
 سُہے؟ تو ہیچے نیستے بہ جز یہ ہرزہ خیاہونے ارادہ کنم
 ہمیں الان معادے میکنم میزارم مٹ اونروزے کہ
 پیدرات کردم تو زبالہ ہا دنبال غذا بگردے و تنتو
 بجائے برے بہ مردا بظاہر اینکہ سُبا جیے داسْتہ باسے
 گرہ میکنہ.....

چلا ہم خوب گوش کن بین چے میگم با این پسرہ
 ارتباطتو قطع میکنے نیفہام یک کلمہ ہم باسے حرف
 بزنی

سیر فہم سُہ؟؟

مصدرنا مصدر اهل

گل رز

بلہ آقا - حق حق کنان جواب میرہ

ضوبہ

چلا برو ہدائیں بنن...

ارمان وارد اتاق میٹود : با من کرے داستیں آقا ؟

یہ چیزے میلگم دوتون ضوب گوٹس کنین دیگہ با

سُیوا نیفام ارتباطے بائیں دوتون شمارہ ہاتونو

عوض میکنین ، نہ کنار بیمارستان افتابے میٹیں نہ کنار

خونہ سمیہ مفہومہ ؟؟؟

- بلہ آقا باہم میگویند

گل رز

مصرفہ مصرع اہل

حالا ہرے بچہ ہا یہ جایی پرتون میکن ، یادتون باش

پیدا کردنتون برا من از کُشتنوں اسون ترہ

عم

یک سال از مرگ سان میگذرد شوی اما لباس
 های سیاهش را در آورده و برگ جدیدی در دفتر
 زندگی اش رقم خورده بود ، بعد از سه ماه از
 بازگشتش به العان با دکتر فرهاد نامزد میکنند و چند ماه
 بعد مراسم ازدواج کوچکی میگیرند که فقط دوستان
 نزدیکشان در آن حضور داشتند و انجا عقدشان را به
 همه اعلام کردند....

گل رز

مصرفه حضرت اهل

بیلا هم مانند همیشه پُشتش ایستاده بود و در هم
 تصمیمات و قرارها مشور و دوست صمیمی اش بود
 و در دوستی چیز کم برایش کم نمیگذاشت ،
 از طرفی فرهاد وارد معاملات بورس شده بود و دیگر
 طبابت نمیکرد با اینکه شیوا مخالفت کرده بود او
 فرهاد باز هم به کارش در بورس ادامه داد
 همیشه به شیوا اصرار میکرد که برادرش برای امید
 داشته باشند او شیوا مخالفت میکرد و میگفت هنوز
 زوده بچه دومی داشته باشیم

مصرفہ مصدق اہل

گل رز

دوبارہ ان اتاق تاریک و سیگار روشن

پُست میز ہمیکے اُس نُسۂ بود و همان سیگار
برگش را میسُکند و خاکسترش را روے میز
میگذاشت با همان صدای گرفته اُس صدای زرد: پیر بی
اینجا ببینم...

صدای پیر جوان از تاریکے هے اتاق بہ گوش
رسید: بلہ آقا ... امرے داستین؟

- از اونور اب گفتمت خبر بگیر چکار کردے؟

مصرفه حضرت اهل

گل رز

دکتر ظهرا پدر مادرشو فراموش کرده میفاد به به
بزاره تو شکمش

پسر مرد عصبی از جایش بلند میشود و سیگارش را
مکملتر میکشد

بعد روبه پسر برمیکردد : شماره اون مرد کو بگیر ببینم

-چشم قرمان

تلفن در حال زنگ خوردن است

مصدقہ مصدق اہل

گل رز

تلفن فرہاد زنگ میفورد ، پیر مرد پُست خط :

بہ بہ شنیدم اقاے دکتر عاشق شن ، نیمہ ونعم چرا

تو این شہر هیچکدوم قدر نمیسناسن و تا ذرہ راحت

بینن فک میکنن کار خداست ، وقتی کہ مادر

روزے بہ دہ تا مرد سرویس میداد و بابا پائے منغل

ساز میزد فرستادمت خارج درس بفونے اینم یاد

رفتہ؟؟؟

فرہاد چیزے نمیگوہہ

چہ لال شدے؟ خوب گوش کن ...

صمد رفا صمد اهل

گل رز

همونطور که بردمت بالا میتونم زیر پاتو خالی کنم اا

اینبار برنمیگردی سر جایی اولست قه قه میفندد ...

- من چکار باید بکنم اقا ؟

- اها حالا سر حرف حساب

- قیمت اون زمین کسیده بالا...

- از چنگش در بیار بعدشم هر چقدر میخای بزار برات

بچه بزارنه دیگه کاریست ندارم

- چشم اقا، خودم خبرتون میکنم

- مجبورم نکن دوباره زنگ بزنم ...

مصر فہا مصر اہل

گل رز

سُیوا وارد اتاق میسود فرہاد رنگ پریدہ و پریشان
تلفن را میگذارد ...

کے بود عزیزم

- فرہاد پاسے نہرہ

- سُیوا جلو ترے ایہ و دستش را مقابل صورتش

تکان میدہد

فرہاد بہ خودش می ایہ - بلہ عزیزم چیسہ ؟

- کجایے تو؟؟ کے بود پائے تلفن؟؟

- از کج بود سہام اومدہ پایین

گل رز

مصرفہ مصدق اہل

- خیلہ بدہ؟؟ بازم مجبوریم خونہ رو عوفن کنیم؟؟

- اینبار خیلہ بدتر، کف نکنم دیگہ بتونیم از خودمون

خونہ داسنہ بائیم،

- خب میتونیم اون زمینایہ کہ تو ایران دارمو

بفروسیم الان باید با یہ قیمت مناسب بفرنئون

- نمیدونم، اون زمینایہ توئن...

- تو شوهری زمین من و تو نداره

مصدرها مصدر اهل

گل رز

تلفن اتاق پیر مرد زنگ می‌خورد

-چیزه؟

فرهاد پشت تلفن با صدای مطمئن می‌گوید:

حله آقا...

-خوبه و می‌فندد و مدام می‌گویند خوبه... خوبه....

تنها چیزی که آن اتاق را روشن کرده بود سیگار
برگشت بود که هرگز خاموش نمی‌شد و نقش شمع را
داشت که اینبار کتس را پوشید آن را محکم در جا
سیگار خاموش کرد.

دیگر کتاب ھے منتشر شدہ

-نامکین

-عشق کہن

-نامعلوم بہ سکوتیم

کتابچہ ہے کہ درایندہ منتشر میونہ

-اتاق تاریک من

گل رز

مصر فہم مصر کے اہل

ۛۛۛۛ